



زنانِ فنیقی

| اوریپید | غلامرضا شهبازی | کلاسیک یونانی (۴) |

| THE PHOENICIAN WOMEN | Euripides | G.R.Shahbazi |

یوکاسته: ای مهر، تو که سوار بر گردونه زرین با مادیان های چابکت که به ما روشنایی می بخشند راه خود را از میان اختران آسمان می گشایی، تو بودی که در آن روز که کادموس^۱ کرانه فنیقیه را وا گذاشت و بدین جا آمد آن پرتوشوم را بر تبای فرورستادی؛ کادموس^۲ همو که هارمونیا^۳ دختر آفرودیت^۴ را به زنی گرفت و از او پسری زاده شد به نام پولیدروس^۵ و می گویند او خود پسری داشت لابداکوس^۶ نام که پدر لائیوس^۷ بود. اکنون مرا دختر منوسئوس می دانند؛ از سوی مادر، کرئن برادرم است، پدرم مرا یوکاسته نامید، و شویم لائیوس است. لائیوس، که دیر زمانی پس از زناشویی هنوز فرزندی نداشت، به لابه و زاری از درگاه فوبوس آپولو^۷

1. Cadmus
2. Harmonia
3. Aphrodite
4. Polydorus
5. Labdacus
6. Laius
7. Phoebus Apollo

خواست که به این خاندان فرزندان پسری بخشد. اما آن ایزد گفت: «ای فرمانروای تبای و اسب‌های زبانزدش، برخلاف خواست خدایان در آن شیار تخمی نپراکن. زیرا اگر صاحب فرزندی گردی، همو که می‌پروری هلاکت می‌کند، و خاندانت از میان خون خواهد گذشت.»

اما لائیوس در میان شهوت و مستی فرزندی در دامان من گذاشت، و آن‌گاه که آن پسرزاده شد لائیوس به خطایی که در درگاه خدایان کرده بود پی برد، پس آن نوزاد را به چوپانی سپرد و به او گفت که قوزک‌هایش را با میخ‌های زرین بلند به هم بدوزد (برای همین یونانیان بعدها او را ادیپوس^۱ نامیدند) و او را بی‌پناه در کشتزار هیرا برفراز کوه کیترون^۲ رها کند. سپس اسب‌آموزان پولیبوس^۳ آن کودک را یافتند و او را به سرای بانوشان بردند و به آن زن دادند. او کودکی را که من با درد و رنج زاده بودم بر سینه خویش فشرد و از شویش خواست بگذارد تا آن نوزاد را پرورد. پسر جوانم، آن هنگام که ریش سرخ بر چهره داشت و حقیقت را شنیده یا بدان ظن برده بود، راهی معبد فویوس آپولو شد تا دریابد که پدر و مادرش چه کسانی اند. لائیوس، شویم و پدر پسر، نیز به دیدار آن خدا رفت تا از او پرسد که آیا آن کودکی که بی‌پناه رها کرده بود هنوز زنده است. آنها در فوکیس^۴ بر سر یک دوراهی یکدیگر را دیدند. گردونه‌ران لائیوس بر سر ادیپوس فریاد زد که برای شاه راه باز کند،

۱. Oedipus؛ پا ورم‌کرده.م.

2. Citheron

3. Polybus

4. Phocis

اما او از سر کبر و نخوت به راه خود رفت تا آنکه اسب پای او را لگد کرد و به زردپی هایش زخم زد و خون آلودشان ساخت. سپس - اما چرا باید این رویدادهای اندوه بار را بازگویم... سپس پسر پدر را هلاک کرد و گردونه را از آن خود ساخت و آن را به ناپدری اش، پولیبوس، داد. پس از مرگ شویم، آن ابوالهول تبای را به یغما برد و این شهر را به ستوه آورد و برادرم کرئن به همگان گفت که اگر کسی پاسخ آن چیستان زیرکانه را بدهد مرا به او به زنی خواهد داد. ادیپوس، پسر من، توانست بدان چیستانی که در آواز ابوالهول بود پاسخ گوید و از این رو چوب دست شاهی این سرزمین را بدو دادند و پادشاه شد و سپس بی آنکه بدانند مرا، مادر خویش را، به زنی گرفت؛ مادری که او هم نمی دانست با پسر خویش به بستر می رود. من برایش دو پسر زادم؛ اتئوکلس و پولونیکس بلند آوازه و دو دختر؛ که یکی از آنان را پدرش ایسمنه نامید و آن دیگری، خواهر بزرگ تر را من آنتیگنه نام نهادم. سرانجام ادیپوس - مرد بینوا چه دردها که نکشید! - دریافت که با مادرش چه کرده است و هراس انگیزترین کار را با چشمانش کرد؛ با سنجاق سینه ای زرین تخم چشمانش را بیرون کشید و آن چشمان را کاسه خون کرد. آن گاه که پسرانم بالیدند و نخستین ریش چهره شان را تیره ساخت، آنها ادیپوس پدرشان را پشت درهای بسته محبوس ساختند تا او را و ننگ سرنوشتش را از چشم ها پنهان کنند؛ باشد که از یادها برود و برای این بسیار نیرنگ ها زدند. او هنوز در اینجا